

شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است

دکتر احمدعلی رجائی

از مجله "دانشکده" ادبیات مشهد، شماره ۴، سال سوم

زمستان ۱۳۴۶

۲۱

PIR,

۲۲۲۱

اسکن شد

شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است

دکتر احمدعلی رجائی

از مجله "دانشکده" ادبیات مشهد، شماره ۴، سال سوم

زمستان ۱۳۴۶

۱۱

مجله وانسکرده ادبیات مشهد

سال سوم

زمستان سال ۱۳۴۶

شماره چهارم

دکتر رجائی

شاهنامه برای دریافت حله سروده نشده است

این سخن که بزرگمردی چون فردوسی به سودای مال سیلابه روح بر ورق رانده باشد سخت بی اساس و دور از انصاف است. پاداش مردی بی نیاز که بر ستیغ کوه سخن پای نهاده تا کارنامه دلیری ها و بزرگواری های قوم ایرانی را بر سینه آسمان و در برابر دیدگان همه جهانیان بدارد این نیست .

به شاهنامه تنها از نظر یک حماسه هنری و شعر بلند نباید نگریست که این فروترین جلوه کار فردوسی است شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است درخشی در تاریکی اختناق و فریاد رعد آسائی در خلاء ارزشهای بشری .

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر و نویسنده به دربار ملوک غوریه بامیان اختصاص دارد مردی است در شاعری پیاده و در نثر سخن آرا با تاریخ نا آشنا و در اظهار عقاید بی پروا. در نظر نظامی عروضی آنچه مهم است ظرف رنگین و خوش نقشی است که می سازد ولی به چگونگی مظروف کاری ندارد... از این رو چهار مقاله او با آنکه از نظر عبارات زیباست دارای خطاهای بسیار است خواه از نظر افرادی که در داستانها نام آنان به میان می آید و خواه از نظر محل و تاریخ وقوع حوادث که گاه واقعا جمله عامیانه: «حسن و خسین هر سه دختران مغاویه اند» درباره آن راست می آید که اینک تنها از مقالات نخستین نمونه ای بدست داده می شود و جوینده را به اصل کتاب و تعلیقات سودمندی که بر آن نگاشته اند حواله می دهد (۱۲):

در نخستین حکایت مقاله اول ص ۲۳-۲۲ می نویسد که اسکافی در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی حال آنکه اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳-۳۵۰) فوت کرده و نوح بن منصور بن نصر در حدود ۳۶۶-۳۶۵ بشاهی رسیده است و ابد اسکافی زمان او را درک نکرده است.

هم در این حکایت ص ۲۳ می آورد که البتکین استخفاف نوح بن منصور را تحمل می کرد و آخر کارش به عصیان رسید در صورتی که البتکین لا اقل ۱۲ سال قبل از جلوس او در گذشته است.

باز در صفحه ۲۳ آورده است که امیر نوح نوشت: سبکتکین از زاو لستان و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین مقابله کنند در حالی که اولاً چنانکه ذکر شد نوح بن منصور معاصر البتکین نبوده است. ثانیاً سبکتکین نه با اتفاق سیمجوریان بلکه بر ضد سیمجوریان از غزنه لشکر آورد و جنگ کرد. ثالثاً - لشکر کشی سبکتکین بخراسان در حدود ۳۸۳ یعنی متجاوز از ۳۰ سال پس از وفات البتکین اتفاق افتاده است (۱۳)

که تنها از عاشقان ساخته است .

او با خویشتن پیمان کرد هرسخنی درباره عظمت ایران و قهرمانیهای مردم آن یافته شود افسانه یا حقیقت به شعر در آورد و در میان مردم بپراکند تا کشش شعر و موسیقی آن با جلوه پهلوانیها و دلیریها درآمیزد و در جان شنونده جای گیرد و او را به جنبش و هیجان درآورد و به استقلال طلبی و مقاومت و فداکاری رهنمون گردد .

فردوسی با اراده ای استوار روی بکار آورد. شبان و روزان هفته ها و ماهها از بی هم می گذشتند. کوه سبز پوش جامه سپید بر تن می کرد و باز فرو دین بر جای اسفند می نشست اما فردوسی همچنان به سرودن مشغول بود او دیگر بکارهای ملکی خود نمی رسید به زندگی و آسایش خود اعتنائی نداشت زیرا احیای افتخارات ایران همه حیات او را دربر گرفته و در خود غرق کرده بود. اندك اندك چین ها آئینه رخسارش را فرو گرفتند، موی سیاه رو به سپیدی گذارد ، دست و پای از کار فرو ماند و گوش ناشنوایی آغاز نهاد ، ملك ویران و هال تباه و حال پریشان شد اما او همچنان بر عهد خویش استوار بود دوسال و پنج سال و ده سال ، نه سی سال ... سی سال

و بدین گونه بود که داستان قهرمانی های ملت ایران و بزرگترین و ارجمند ترین اثر حماسی جهان بوجود آمد در زمانی که نامی از محمود غزنوی در میان نبود .

چنین است دور نمای داستان شاهنامه و فردوسی و اکنون هنگام آن است که این دعوی تا آنجا که حوصله مقاله اجازه می دهد با حجت و گواه پایان برده شود .

نخست باید دانست که تهمت عظیم سرودن شاهنامه برای پول از کجا پایه و مایه گرفته است و آن پایه خود تا چه حد استوار و قابل اعتماد و استناد است . تا آنجا که نگارنده آگاه است همه اقوال به کتاب «جمع النوادر مشهور به چهارمقاله عروضی سمرقندی برمی گردد که در سال ۵۵۲- ۵۵۱ هجری تألیف شده است .

ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر و نویسنده به دربار ملوک غوریه بامیان اختصاص دارد مردی است در شاعری پیاده و در نثر سخن آرا با تاریخ نا آشنا و در اظهار عقاید بی پروا. در نظر نظامی عروضی آنچه مهم است ظرف رنگین و خوش نقشی است که می سازد ولی به چگونگی مظهر و کاری ندارد... از این رو چهار مقاله او با آنکه از نظر عبارات زیباست دارای خطاهای بسیار است خواه از نظر افرادی که در داستانها نام آنان به میان می آید و خواه از نظر محل و تاریخ وقوع حوادث که گاه واقعا جمله عامیانه: «حسن و خسین هر سه دختران مغاویه اند» در باره آن راست می آید که اینک تنها از مقالات نخستین نمونه ای بدست داده می شود و جوینده را به اصل کتاب و تعلیقات سودمندی که بر آن نگاشته اند حواله می دهد (۱۲):

در نخستین حکایت مقاله اول ص ۲۳-۲۲ می نویسد که اسکافی در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی حال آنکه اسکافی در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳-۳۵۰) فوت کرده و نوح بن منصور بن نصر در حدود ۳۶۵-۳۶۶ بشاهی رسیده است و ابد اسکافی زمان او را درک نکرده است.

هم در این حکایت ص ۲۳ می آورد که البتکین استخفاف نوح بن منصور را تحمل می کرد و آخر کارش به عصیان رسید در صورتی که البتکین لا اقل ۱۲ سال قبل از جلوس او در گذشته است.

باز در صفحه ۲۳ آورده است که امیر نوح نوشت: سبکتکین از زاولستان و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین مقابله کنند در حالی که اول چنانکه ذکر شد نوح بن منصور معاصر البتکین نبوده است. ثانیاً سبکتکین نه با اتفاق سیمجوریان بلکه بر ضد سیمجوریان از غزنه لشکر آورد و جنگ کرد. ثالثاً - لشکر کشی سبکتکین بخراسان در حدود ۳۸۳ یعنی متجاوز از ۳۰ سال پس از وفات البتکین اتفاق افتاده است (۱۳)

اکنون که نمونه‌هائی از بی‌اعتباری بعضی اقوال صاحب چهارمقاله بدست داده شد باید به بررسی گفتار او درباره فردوسی پرداخت و سره و ناسره آنرا از هم باز شناخت تا آشکار گردد که سروده شدن شاهنامه ارتباطی باصله محمود نداشته است.

نظامی عروضی در آغاز حکایت نهم از مقالات دوم ص ۷۳-۷۵ که راجع به فردوسی است می نویسد: «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهیی که آن دیه را باز خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهیی است و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب يك دختریش نداشت و شاهنامه به نظم همی کرد و همه امید او آن بود که ازصله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علین برد و در عنوبت بماء معین رسانید...»

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکرده حی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت ... پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منت‌ها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخیل در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت ... و بر رافضی او این بیتها دلیل است که او گفت ... و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخیل بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید بغایت رنجور شد و به گرما به رفت و برآمد فقاعی

بخورد و آن سیم میان حمامی و ققاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل و راق بدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهدشهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست»

در این چند سطر که از حکایت مفصل چهارم مقاله استخراج و نقل گردید تناقض هانه اندک است و نه براهل بصیرت پوشیده تا آنجا که در باره غالب نکات آن تردید و تأمل رواست که در اینجا فقط به موارد حاجت اشارت می شود:

۱- در آغاز نظامی عروضی می نویسد که: «فردوسی از دهاقین طوس بود» و می دانیم «دهقان» به ایرانیان متمکن و صاحبان آب و ملک که ستون فقرات کشور بوده اند اطلاق می شده است نه بمعنی زارع و کسی که خود شخم می زند و درو می کند. تأکید هم که در سطر بعد دارد و می نویسد: «فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود» توانگری یا لافل بی نیازی فردوسی را پیش از برف ریز پیری ثابت می کند از خود شاهنامه نیز این موضوع را می دانیم از وصفی که در آغاز داستان منیره و بیژن از بزم شبانه و باغ خود بدست داده (۱۱) از شکوه ای که هنگام پیری کرده که چرا خدایش در جوانی برتر داشته است و در پیری خوارش بگذاشته (۱۴) از پندهایی که برای بی اعتنائی به مال داده و فراغ خاطر را به از ثروت دانسته است (۱۵) و امثال این قرائن. پس چگونه ممکن است مردی توانگر و صاحب شوکت نتواند جهیز

تنها دختر خود را فراهم کند تا ناچار شود ۲۵ سال شاهنامه بسراید به امید اینکه روزی احتمالاً صله‌ای از آن عاید شود و آنرا صرف جهاز دختر خود سازد!

و انکهی دختر را در جوانی روز به شوهر می‌دهند نه در هنگام پیری و کدام پدر است که ثروت موجود را برای عزیزترین کس خویش خرج نکند و صله موهوم محتمل را که ۲۵ یا ۳۰ سال بعد بدست می‌آید جهیز دختر خود قرار دهد؟! اگر به فردوسی نسبت داده می‌شد که ثروت خود را صرف جهیز دختر کرد بامید آنکه در پیری از صله شاهنامه مالدار شود هر چند از مناعت فردوسی بدور بود باز عقل سلیم می‌پذیرفت و نه عکس آن را.

۲- اشکال و تناقض دیگر در آن است که اگر فردوسی قصد داشت برای جهیز دختر خود یا هر مصرف دیگر از راه شاعری پول و مال فراهم آورد اصولاً نباید نامی از شاهنامه ببرد چه رسد بآنکه خود به سرودن آن دست یازد زیرا شاهنامه کالائی نبود که باب بازار زمان باشد. روزگار، روزگار غلبه تازیان و ترکان بود و موفق و مقرب آن کس که به تازی بنویسد و بسراید و ترکان را گرامی دارد و بستاید در حالی که شاهنامه سراپا وصف برتری ایرانیان و ذم ترکان و تازیان بود و فردوسی سرودن آن را نه برای مال، بلکه درست برخلاف گفته عروضی برای ایجاد جنبشی در قوم ایرانی و خوار نمودن عناصر غالب (ترك و تازی) و جبهه همت خویش ساخت و تازیان را اهرمن چهرگان مارخوار و بی‌نام و ننگان زاغ‌سار نامید (۱۶) سخنی که هیچکس در روزگار فردوسی جرأت تفوه بدان را نداشت.

از دم و نكوهش ترکان و حتی شخص محمود غزنوی تحت عنوان بنده بی‌هنری که به شهر یاری رسیده است و انتقاد و وضع در بار او در آن اختناق و وحشت شدید فروگذار نکرد (۱۷) و سراسر شاهنامه پراست از شکست و زبونی ترکان که اگر توجه شود

در همین زمان شاعران نامدار به تازی و پارسی نه تنها شاه ترك نژاد بلکه غلامان و پیشکاران آنها را مدح می کرده و با تملق تقرب می جستند روح بلند فردوسی بهتر نمودار می گردد .

عقاید فردوسی حتی از نظر مذهبی نیز مخالف اوضاع روز بود . او آشکارا از مذهب تشیع در شاهنامه دفاع کرده است (۱۸) در حالی که خلیفه وقت و شاه ، بر مذهبی دیگر بوده اند و کسانی چون فردوسی را رافضی و مرتد می نامیدند و بجان امان نمی دادند و دیدیم که حتی جنازه او را از یم سطوت محمود و وحشت عمال او نگذاشتند که در گورستان مسلمانان بخاک سپرده شود . بنابراین مقدمات فردوسی در شاهنامه علاوه بر سایر جهات در سه جنبه با عقیده خلیفه و شاه و فقهای متعصب حنفی جنگیده است (ذم تازیان - ذم ترکان - طرفداری از تشیع و مدح آل علی) و یقین است که اگر نظامی عروضی شاهنامه خوانده بود چنین سخن ناروایی را بقلم در نمی آورد زیرا از کتابی چون شاهنامه کدام آدم عاقلی می تواند انتظار صله داشته باشد .

برای دریافت صله و جمع مال و ساختن جبهیز (بقول نظامی) راههای بسیار کوتاه تر و بهتری وجود داشت همان راهی که رهروان سودجوی می رفتند یعنی مدیحه سرایی به فارسی و برای اظهار فضل و تقرب بیشتر به عربی .

باید دانست که غالب رجال درباری آن عهد خاصه دربار محمود به عربی شعر می گفتند و کتاب می نوشتند احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود در عربی دستی قوی داشت و تازی گویان از او بهره مند بودند (۱۹) بوسهل حمدوی هم از رجال دربار محمود و مسعود به عربی شعر می سرود (۲۰) عبدالملک ابوبکر قهستانی عارض سپاه محمود عربی نویس بود و هم به عربی شعر می گفت (۲۱) ابوسهل لکشن یعنی عبدالله بن احمد بن لکشن کدخدای امیر یوسف و بعداً عامل بست هم به تازی شعر می سرود (۲۲) و عربی دانی

بونصرمشکان رئیس دیوان رسالت محمود و شاگردش ابوالفضل بیهقی و بوسهل زوزنی و نظائر آنان محتاج به بیان نیست .

تنها اگر به يك كتاب از اسناد این مبحث یعنی یتیمه الدهر ثعالبی رجوع کنیم خواهیم دید که جزء سوم درده باب و ۲۹۰ صفحه راجع است بآن قسمت از شعرای نازی گوی ایرانی که از حمایت آل بویه و فرمانروایان طبرستان خصوصاً قابوس و شمگیرزیاری برخوردار بوده اند . جزء چهارم این کتاب درده باب و ۳۳۲ صفحه درباره شعرای خراسان و خوارزم است که از حمایت سامانیان بهره مند بوده اند .

بقول ادوارد براون (۲۳) : « این کتاب از لحاظ اطلاعات مربوط به اوضاع ادبی ایران در این دوره گنجینه کاملی است (مقصود دوره ای است که تقریباً از سال ۳۵۰ هجری آغاز و تا ۴۰۳ پایان می یابد) و با مطالعه آن بخوبی معلوم می شود تا چه اندازه زبان عربی در آن روزگار در سراسر ایران حتی تا خوارزم مورد توجه و دقت و علاقه بوده است زیرا شعرای ایران در مدح ولی النعمت خود منظوماتی ب زبان عربی فصیح و عالی می ساختند و گاه نیز اشعار خود را ارتجالاً و فی المجلس انشاء می کردند .

فقدان شعر فارسی در این عصر دلیل آن نیست که ذوق و استعداد ادبی نداشته اند بلکه علت ساده ای دارد و حاق مطلب آن است که هنوز رسم چنان بود که بجای زبان بومی زبان عربی را برای مقاصد ادبی بکار می بردند » .

بنا بر آنچه گذشت تردیدی نمی ماند که بازار عربی در این زمان سخت رواج داشته است و اگر فردوسی می خواست هم رنگ جماعت شود و مال و مقام یابد حق آن بود که به عربی سرائی بپردازد نه پارسی گویی و این کاری بود که او از عهده اش بخوبی بر می آمد چه می دانیم که بسی رنج دیده و گفتار نازی و پهلوانی هردور خوانده بود (۲۴) و بقول آقای تقی زاده (۲۵) « گذشته از هر چیز از يك مسلمان اهل فضل در آن عهد که بارجال

دربار و حضرت سلاطین نیز در مراوده باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتی که تقریباً تمام رجال واعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ماوراءالنهر به عربی شعر می گفتند چنانکه از تیمه الدهر و تیمه الیتیمه و دمیة القصر باخزری و تاریخ بیهقی دیده می شود.

با این همه اگر کسی در عربی دانی و توانائی فردوسی در این باب تردیدی داشته باشد در استادی او در شعر فارسی که جای تردیدی نیست و بقول شاعر در این زمینه او نه استاد و دیگران شاگردند بلکه او خداوند بود و دیگران بنده (۲۶).

پس چه ضرورت داشت استادی بدین چیره دستی کاری در پیش گیرد که به کندن کوه بیستون می ماند (۲۷) آیا نمی توانست بهتر از تمام شاعران دوران خویش کشتارهای سودجویانه محمود را غز و در راه خدای بنامه را سرودن يك قصیده درباره فتح سومنات همانند فرخی يك پیلوار زر بگیرد؟؟ (۲۸)

نگاهی به صله ها و موضوع آنها هر چند محدود و باختصار باشد برای داوری منصفانه درباره فردوسی و مناعت طبع و بزرگواریش ضروری است :

الف - عنصری برای قصیده ای که درباره یکی از فتحهای هند محمود ساخت صد بدره زر گرفت .

ب - علوی زینتی شاعر بقول بیهقی در يك شب يك میلیون درهم دریافت داشت و بار دیگر او ۵۰ هزار درهم گرفت و عنصری هزار دینار .

ج - غضائری رازی بقول مسعود سعد برای هر قصیده ای که از وی به غزنین می فرستاد هزار دینار دریافت می کرد و عنصری در آن مناظرات لامیه مشهور، به غضائری رازی خطاب و تصریح می کند که صد هزار درهم از محمود به غضائری رسیده است .

د - ابو منصور عماره مروزی دو بیت در مدح محمود ساخت و از غلامی خواست که

در حالت سرمستی آن را بگوش محمود برساند و در نتیجه دوهزار دینار برایشان بار کردند و به مرو برای عماره بردند (۲۹).

ه - بقول نظامی عروضی برای دوبیت که عنصری درباره زلف ایاز گفت محمود فرمان داد تا سه باردهانش را پراز جواهر کردند (۳۰)

و - آلات خوان زرین و دیگرگان نقره عنصری مشهور است (۳۱) و بیست غلام سیمین کمری که پشت سرفرخی سواره می آمده اند هم (۳۲).

انصاف باید داد اگر فردوسی از راه شعر قصد جمع آوری مال داشت از کدام يك از اینان کمتر بود؟ حقیقت آن است که فردوسی از همه برتر بود اما مناعت طبع و علو همتش اجازه نمی داد و احتیاجی هم نداشت که چون فرخی ندیمی و مطربی را باشاعری درآمیزد (۳۳) و اگر شاه براو خشم بگیرد پیلبانی هم بکند و حتی برادرش را به بهانه پیل و غلام و حاجب و تولد فرزند بستاید (۳۴) و یا مانند عنصری و عسجدی و دیگر شاعران درباری در سفر و حضر و شکار و بزم و رزم خوانده و ناخوانده شاه را ترك نکوید تا از اموال غارتی و صلات شاهی بهره مند باشد.

برعکس فردوسی حتی حاضر نبود که تحقیر محمود را بقول تاریخ سیستان (۳۵) درباره رستم تنها بخاطر اینکه يك پهلوان افسانه‌ای ایرانی است بپذیرد: «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.

بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا به تعریض

دروغزن خواند . وزیرش گفت بیاید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته تا به غربت فرمان یافت»
 ممکن است آنچه تاریخ سیستان آورده است رنگ حقیقت نداشته باشد اما به تحقیق می دانیم که شعروشان درباری با اشعار خودنه تنها جنایات محمود را خدمت و کشتارهایش را غزو و مصادره اموال توانگران را مبارزه با قرامطیان می نامیدند بلکه برای بیشتر خوش آمدن شاه ترك و دریافت مزد بیشتر شروع کردند به تحقیر آداب و رسوم ایرانی و مقایسه قهرمانان شاهنامه با ترکان و برتر شمردن آنان از ایرانیان و شگفت است که سعی داشته اند نام شاهنامه را هم به میان بیاورند و آنرا به طور ضمنی تحقیر کنند و حق هم با آنها بود زیرا می دانستند رونق شاهنامه کساد بازار و ذلت شاعران مدیحه سراسر است به این نمونه ها بنگرید :

الف - فرخی محمود را برتراز همه شاهان می شمارد و شاهنامه را سراسر دروغ می خواند (۳۶)

گفتا چنو دگر بجهان هیچ شه بود	گفتم ز من مپرس به شهنامه کن نگاه
گفتا که شاهنامه دروغ است سربسر	گفتم تو راست گيرو دروغ از میان بگاه

ایضا

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس	همان که قصه شهنامه خواندی هموار (۳۷)
----------------------------------	--------------------------------------

ایضا

چه گوئی سکندر چنین جای کرد	چه گوئی چنین داشت نوشیروان
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ	شنیدستم این من ز شهنامه خوان (۳۸)
مقایسه محمود با شاهان و قهرمانان شاهنامه:	
ای به لشکر شکنی بیشتر از صدرستم	وی به هشیاردلی بیشتر از صد هوشنک (۳۹)

ایضا

اندر آن وقت که رستم به هنر نام گرفت جنگ بازی بدو مردان جهان مست سگال
گریدین وقت که تورزم کنی زنده شود تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال (۴۰)

ایضا

خواهمی من که بجایستی بهرام امروز تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار
نام تو نام همه شاهان بستر و بیرد شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار (۴۱)
ایضا در مدح محمود :

این جهان از دست شاهانی برون کردی که بود

هر یکی را چون فریدون ملک صد پیشکار (۴۲)

ایضا

آنچه به کین خواهی از تو آمد فردا نه ز قباد آمد ای ملک نه ز بهمن
کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری کهنتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن (۴۳)
در تحقیر آداب ملی ایران و مدح محمود از عنصری (۴۴)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم به جشن دهقان آئین و زینت بهمن
چنین که بینم آئین تو قویتر بود به دولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
تو مرد دینی و این رسم رسم گبران است روا نداری بر رسم گبران رقتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند ترا به رسم کسان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست که يك زبانه به تازی زند یکی به ختن

ایضا

از حاتم ورستم نکم یاد که او را انکشت کهن است به از حاتم ورستم (۴۵)
در مدح مسعود از منوچهری :

سید وزیرگیری بیش از بزرگمهر
سید امیربندی بیش از سپندیار (۴۶)
ایضا

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او

چنان چون گرزافریدون نه بس مسمار و مرزاقش (۴۷)

در برابر چا پلوسی و سفلگی این خیل رو بهان طعمه جوی شیر مردی فریاد برمی دارد
که محمود بنده و غلام زاده است لیاقت شاهی ندارد زیرا برتر از هر چیز برای شاه
ایران داشتن فرزندانی و گوهر ایرانی است :

دریغ این سرتاج و این مهروداد	که خواهد شدن تخم شاهی به باد
تبه کرد این رنجهای دراز	شود ناسزا شاه گردن فراز
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پر جفا (۴۸)
اگر پادشاهی بود در گهر	بیاید که نیکی کند تاجور
سزد گرگمانی برد بر سه چیز	کزین سه گذشته چهار است نیز
هنر بانژاد است و با گوهر است	سه چیز است و هر سه به بند اندر است
هنر کی بود تا نباشد گهر	نژاده کسی دیده ای بی هنر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود	نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر	سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه آموزی از هر کسی	بکوشی و پیچی ز رنجش بسی
از این هر سه گوهر بودم ایه دار	که زیبا بود خلعت کردگار
چو این هر سه یابی خرد بایدت	شناسنده نیک و بد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهم	بیا ساید از آواز رنج و غم (۴۹)

چنانکه ملاحظه میشود فردوسی میگوید کسی ممکن است فرزند پدر مقتدر خود باشد ممکن است هنرهای هم آموخته باشد اما برای شاهی باید پادشاهی در گهرش باشد و این از همه شرایط مهمتر است (از این هر سه گوهر بود مایه دارد) این تکیه فردوسی بر مسأله « گوهر » و فریزدانی که لازمه شاهی است صرف نظر از این که نمودار عقیده کهن ایرانیان در مورد شاه است که حتماً باید از نژاد شاهان و دارای فره یزدانی باشد علت خاصی هم دارد .

قرائن نشان میدهد که این عقیده و اعتراض عمومی ایرانیان بر شاهی محمود و دیگر غزنویان بوده است تا آنجا که مردی چون ابوالفضل بیهقی مجبور می شود باز کر عین اعتراض مردم آنان را به رضا دادن به قضای الهی تسلیم و تسکین بخشد و بگوید که این از اسرار است و تقدیر الهی است و « ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزوجل ... و در آن طاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند »

همه می دانند که در میان مورخان ایرانی کمتر مردی به راستگوئی و حقیقت پژوهی و امانت بیهقی داریم و بحثی که او در این باب یعنی اعتراضات مردم بر شاهی خاندان محمود کرده - با همه محدودیتهائی که داشته است - بسیار خواندنی است و نشانه این که فردوسی آن اعتراضات را صرفاً بخاطر رنجش از محمود عنوان نکرده بلکه اوزبان گویای مردم ایران بوده است و آنچه را دیگران زیر لب تکرار می کرده اند او دلیرانه و آشکار گفته است .

علیهذا این قسمت از تاریخ بیهقی و نکته یی که در آن نهفته است بسیار اهمیت دارد و چون تاکنون کسی متعرض آن نشده است اندکی از متن رامی آورد و خواهند تمام را به اصل کتاب حواله می دهد :

« و خاندان این دولت بزرگ را (یعنی دولت غزنوی) آن اثر و مناقب بوده است

که کسی را نبوده چنانکه در این تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر جواب او آن است که تا ایزد عز ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد از این امت بدان امت و از این گروه بدان گروه . بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است جل جلاله و تقدست اسماؤه که گفته است قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير.

پس بیاید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد عز ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندر آن حکمت است ایزدی و مصلحت عالم خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا به گفتار چه رسد و هر چند این این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خداوند عز و جل خردمندان اگر اندیشه را بر این کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا بر این دلیلی روشن یا بنده ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جل جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند ...

ایزد عز ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتکین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس

برکشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر... همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روز قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین (۵۰)

در عمق این چند بیت از قصیده عنصری مداح چرب زبان دربار محمود نیز که به مطلع : توانگری و بزرگی و کام دل بجهان - نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان آغاز می شود همان مطالب و حقایق نهفته است و شایسته دقت :

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد	از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان
قضای حتم است این ملک و پادشاهی او	روا نباشد کاندرا قضا بود نقصان
بدان که هر چه خدای جهان پسندیده است	اگر کسی نپسندد از او بود کفران ..
آیا مخالف شاه عجم بترس آخر	خلاف او را چونان خلاف ایزد دان
خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز	بدان دهد که سزاوار بیند از کیهان
اگر تو آن نپسندی توئی مخالف او	خلاف ایزد کفرست و مایه طغیان
مخالفان خداوند را دو چیز سزااست	بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران
خلاف کردن او سخت ناخجسته بود	مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان (۵۱)

این عقیده تا آنجا اهمیت و نفوذ داشته که بموجب راجع الصدور، اسرائیل فرزندان سلجوق هنگام فرارش از قلعه کالنجر و گرفتاری مجددش درباره محمود، به کسان خود چنین می گوید (۵۲) « دگر روز کو تو ال بر اثر پیامد و او را بگرفت . چون لشکر تنک رسید او ترکمانان را گفت از من طمع بیرید و برادرانم را بگوئید که در طلب ملک بکوشید و اگر دمارتان بشکنند نومید مشوید و بر نگریدید که این پادشاه مولی زاده است نسبی ندارد و غدار است ملک بروی نماند و بدست شما افتد»

این مطالب نشان می دهد که زحمت فردوسی و همفکران او در این راه بی ثمر

نمانده است و کار بجائی رسیده که محمود مجبور شده است مانند بردیای غاصب و بهرام چوبین که ناچار خود را به خاندان شاهی نسبت می دادند به جعل نسب نامه پیردازد و نسب خود را به یزدگرد شهریار برساند ... زیرا همه مردم آن روزگار می دانستند که محمود فرزند سبکتکین است و سبکتکین غلام الپتکین (۵۳) و دیگر هیچ . ظاهرا آنچه خود محمود نیز از بزرگان اجداد خود می دانسته خیلی بیش از این نبوده است چنانکه قاضی منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری می نویسد (۵۴) «امام ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود ... چنین روایت کند که از پدر خود امیر سبکتکین شنید که پدر سبکتکین را «قرا بحکم» گفتندی و نامش جوق بود و غز گاورا به ترکی بحکم خوانند» .

آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات شرحی راجع به «غز غاو» می نویسد که به معنی گاوکوهی است و درباره بحکم یا بحکم قول راوردتی را نقل می کند که به معنی گرگ است (۵۵) «

اینك نسب نامه یی که برای محمود از تاریخ مجدول امام محمدعلی ابوالقاسم عمادی در طبقات ناصری منهاج سراج نقل شده است (۵۶) «امیر سبکتکین بن (جوق) قرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت بن قرایغمان بن فیروز بن یزدگرد شهریار الفارس والله اعلم بالصواب»

جالب است که نام همه پدران سبکتکین درست یا نادرست با کلمه «قرا» که کلمه ای ترکی و به معنی «سیاه» است آغاز می شود ولی ناگهان به اسم ایرانی «فیروز» می رسد و بعد به یزدگرد شهریار و جالب تر اینکه شاهزاده ای ایرانی (بقول جاعل نسب نامه) ترك از آب بیرون می آید و بازرگانی بنام نصر حاجی در زمان امارت عبدالملك بن نوح سامانی او را به عنوان برده در بخارا به الپتکین (محمدا بسال ۳۴۸ هجری (۵۷)) که

خود ازبندگان سامانیان است می‌فروشد و او بعد از مرگ التکین بخدمت فرزندش اسحاق درمی‌آید و بعد بخدمت بلکاتکین و ظاهراً بعد پزی تکین (۵۸)

با شرحی که گذشت دانسته می‌شود که افسانه فضل پروری و شاعر دوستی محمود و تشویق او از علما و فضلا بجه منظور و از چه قرار بوده است و گر نه قرائتی در دست است که محمود آن قدر فارسی نمی‌دانسته که بتواند تشبیهات عنصری یا فرخی و دیگر شاعران را دریابد. ابوالفضل بیهقی از فارسی دانی مسعود می‌گوید (۵۹): «از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کس پارسی را چنان خواندی و نبستی که وی» و این وصف برای آن است که مسعود توانسته است نسخه پارسی عهدنامه را تا آخر بخواند با این ترتیب وقتی بهترین اوست میزان فارسی دانی محمود را می‌توان به قیاس دریافت.

محمود شاعران و عالمان را به چند منظور در دربار خود گرد می‌آورد: تشبه به دربارهای قدیم ایرانی و رقابت با دیگر پادشاهان تا شهرت او از این لحاظ نیز همپایه شهرت نظامیش باشد و دیگر بهره برداری از مدائح شاعران برای تبلیغات. محمدناظم از قول بارثولد Barthold نقل می‌کند که حمایت محمود از شاعران و دانشمندان بواسطه تمایل او به خودنمایی بود که می‌خواست در بارش را مرکز شکوه و عظمت و افتخار کند و الا در عشق به دانش و معرفت صادق نبود (۶۰)

مؤلف کتاب (تاریخ طب در ایران و سرزمینهای خلافت شرقی) می‌نویسد (۶۱): «محمود که در فن جنگ کاملاً پیروز شده بود مصمم بود که دربار خود را همچنان که از غنائم جنگی غنی بود از وجود ارباب عقل نیز درخشان کند»

دونالد ویلبر (Donald Wilber) نویسنده کتاب «ایران گذشته و کنونی» در این باره می‌نویسد که (۶۲): «سلطان محمود فضلا و شعرا را تشویق می‌کرد و در بارش

مجمع اهل علم بود ولی منظور اصلی او بیشتر از تقدیر دانش و فضیلت شهرت و تظاهر بود»
 باین دلایل است که بروکلمان (Brockelmann) می نویسد (۶۳): «محمود،
 بزرگترین شاعر پارسی فردوسی حماسه سرا را بهیچ وجه درک نمی کرد».
 امام مخالفت محمود با فلاسفه و علما محتاج شرح نیست و سیاهکاری های او را در این
 زمینه از چند نمونه ذیل می توان دریافت :

- ۱- عبدالصمد اول استاد ابوریحان را به تهمت قرمطی بودن کشت (۶۴)
- ۲- محمد بن حسن فورک اصفهانی فقیه و متکلم را که در غزنه بر پیروان ابو عبدالله
 کرام از مقتدایان محمود غلبه کرده بود دستور داد در راه نیشابور مسموم کردند (۶۵)
- ۳- ابونصر منصور بن عراق از دانشمندان بزرگ و ریاضی دانان آن قرن را که
 دوازده کتاب بنام ابوریحان نوشته بود در قتح خوارزم بدار کشید (۶۶)
- ۴- فقیه ابو عبدالله محمد بن احمد معصومی که بزرگترین شاگرد ابن سینا بود
 و ابوعلی سینا رساله العشق را بنام و خواهش او نوشت در قتل عامی که محمود از حکما
 و معتزله درری کرد سال ۴۲۰ کشته شد (۶۷)
- ۵- درباره قتل عام فلاسفه و دیگر دانشمندان و معتزله و شیعیان درری و سوختن
 کتب آنها مجمل التواریخ والقصص می نویسد (۶۸): «.... بسیار دارها بفرمود زدن و
 بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و
 مقدار پنجاه خروار دفتروافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر
 درختهای آویختگان بفرمود سوختن ... (۶۹)»

اکنون دو مطلب دیگر برجای می ماند که ناچار برای تکمیل فایده باید مورد بحث
 قرار گیرد : نخست اثبات این نکته که شاهنامه پیش از قدرت یافتن و سلطنت محمود

به پایان رسیده و ربطی به او یا صلّه محتمل از جانب او نداشته است .

دوم - نشان دادن اینکه تقدیم کتاب به محمود چرا و چگونه صورت گرفته و مدائح او کی در شاهنامه داخل شده است .

باید دانست که سبکتکین پسر محمود در سال ۳۸۷ هجری درگذشت او وصیت کرده بود که فرزند دیگرش اسماعیل جانشین وی باشد ولی محمود باین وصیت واقعی نگذاشت و با اسماعیل برادر خود مخالفت و سرانجام در سال ۳۸۸ بروی غلبه کرد و در ۳۸۹ هجری مستقلاً فرمانروا گردید (۷۰)

بنابر این سال ۳۸۹ آغاز پادشاهی محمود است در حالی که سرودن نسخه اول شاهنامه بموجب اسناد موجود در سال ۳۸۴ هجری یعنی پنج سال پیش از پادشاهی محمود تمام شده بود . اینک دلائل این فقره :

۱- تاریخ ۳۸۴ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب آمده است از جمله در قدیم ترین نسخه لندن به نشانه (or. 1408) در پایان داستان یزدگرد سوم و نیز در نسخه دیگر لندن به نشانه (Add. 5600) و در دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و بسیاری از نسخ متفرقه دیگر باین ابیات :

سر آمد کنون قصه یزدگرد	بمآه سفندار هذ روز ارد
زهجرت شده سیمد از روزگار	چو هشتاد و چار از برش بر شمار

در يك نسخه دیگر محفوظ در استراسبورگ (بنقل نولدکه از آن) در دوجا ، همین تاریخ ۳۸۴ ذکر شده است يك جا به عبارت :

گذشته از آن سال سیمد شمار	بروبر فزون بود هشتاد و چار
و در جای دیگر باین عبارت :	
زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار	بنام جهان داور کردگار

در يك نسخه دیگر قدیم لندن به نشانه (Or. 4384) و در نسخه دیگری به نشانه (Or. 4906) هر دو همین مصراع اول که حاوی تاریخ است وجود دارد (۷۱)
 ۲- دلیل دیگر بر اینکه نسخه اول شاهنامه در سال ۳۸۴ خاتمه یافته است ترجمه عربی موجود از آن است که بوسیله فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی انجام گرفته است و در آنجا نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ نوشته شده است این ترجمه در حدود سالهای ۶۲۴-۶۲۰ بعمل آمده است (۷۲) پس باین ترتیب علاوه بر سایر مستندات سندی هم از قرن هفتم برای اثبات این مسأله در دست است.

۳- برخی پنداشته اند که از شعر فردوسی در پایان کار دقیقی که می گوید :

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی

مراد آن است که وقتی کار دقیقی را نیمه تمام و ناسامان یافته رو بسوی دربار محمود نهاده است (سوی تخت شاه جهان کرد روی) در حالی که اولاً: سخن از تصمیم او به سرودن شاهنامه است و فکر اینکه به پایتخت برود شاید نسخه کامل شاهنامه منشور را بدست بیاورد نه عمل رفتن، و به عبارت دیگر روی دل را بدان سوی متوجه کرده نه روی خود و پای پوینده را قرینه این مطلب آنست که چند بیت بعد می گوید: دوستی که در شهر داشته (رای) او را به سرودن شاهنامه ستوده ولی گفته است من نسخه آماده این نامه پهلوی را به پیش تومی آورم و همچنان کرده است و باین ترتیب می توان حدس زد که با یافته شدن نسخه کامل شاهنامه اصولاً سفری ضرورت نیافته و صورت نگرفته است خاصه با توجه بآن بیت که می گوید همه جاجنگ و جهان برای جویندگان تنگ بود.

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

زمانه سرائی پر از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود

به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفستی که بامن بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغسوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی باز گوی	بدین جوی نزد مهان آبروی (۷۳)

این نکته که از بیت مستفاد می شود یعنی وجود جنگ در آن مناطق خود قرینه دیگری بر سالهای مقارن شروع شاهنامه است زیرا در سال ۳۷۱ هجری میان سیمجوریان و فائق‌الخاصه با ابوالعباس تاش سپهسالار جنگ و خلاف بود و عتبی وزیر کشته شد و جنگ سپاهیان سامانی با امرای آل بویه نیز در همین حدود است (۷۴)

با توجه با آنچه گذشت اراده فردوسی و تشویق دوستش محرك اولیه او به سرودن شاهنامه بوده است و نه چیز دیگر ثانیاً - به فرض که سفری «سوی تخت شاه جهان» کرده باشد آن شاه جهان محمود نیست و آن پایتخت غزنین نه باین دلیل که می دانیم فردوسی هنگام شروع به سرودن شاهنامه جوان بوده است و خود این موضوع را تصریح می کند پس چنین تاریخی با زمان شاهی محمود مطابقت نمی تواند داشته باشد چه فردوسی در آخرین تجدید نظر در شاهنامه در پایان داستان یزدگرد می گوید که سال ۴۰۰ هجری این کار را پایان رسانیده است :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
از طرف دیگر مکرر از رنج ۳۵ و حداقل ۳۰ ساله خود در سرودن شاهنامه نام

می برد .

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چوسی سال بردم به شهنامه رنج	که شاهم ببخشد به پاداش گنج

چو بر باد دادند رنج مرا نبذ حاصلی سی و پنج مرا
 پس اگر حداقل مدت سرودن و تکمیل شاهنامه را نه سی و پنج سال بلکه سی سال
 بگیریم و از سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم شاهنامه است کم کنیم ۳۷۰ بدست می آید
 که سال شروع سرودن شاهنامه است و بنا بر این محاسبه که بایکی دو سال تقریب در آن
 شکی نمی توان داشت شاهنامه ۱۹ سال قبل از سلطنت محمود آغاز شده (و چنانکه گذشت
 ۵ سال قبل از سلطنت محمود نسخه اول آن پایان یافته است) و در این زمان محمود
 کودکی نه ساله و حداکثر سیزده ساله بوده است (تولد محمود ۳۵۷ یا ۳۶۱ است).

علاوه بر آنچه گذشت فردوسی در ایات مذکور می گوید که پس از مرگ دقیقی
 بفکر افتاده که شاهنامه را بصورت منظمی بسراید و کار دقیقی را تکمیل کند و می دانیم که
 دقیقی در حدود سال ۳۶۷ تا ۳۶۹ (۷۵) کشته شده است بنابراین بارعایت سنواتی که
 بدست داده شد و جوان بودن فردوسی در این هنگام که بدان تصریح گردیده است در صحت
 تاریخ آغاز سرودن شاهنامه یعنی حدود ۳۷۰ هجری تردیدی باقی نمی ماند.

۴- قرائن ثابت می کند که فردوسی قبل از دسترسی به نسخه کامل شاهنامه
 ابو منصورى بعضی از داستانها را جداگانه سروده بوده است که از آن جمله است داستان
 منیثه و بیژن که مقدمه آن نشان دهنده روزگار جوانی و توانگری فردوسی است و
 داستانهای سهراب و سیاوش و اکوان دیو که ظاهراً آنها را فردوسی از کتاب «آزاد سرو»
 برداشته بوده است. در ضمن بعضی از این داستانها شاعر از سال عمر خود به صراحت نام
 برده و از این طریق می توان تاریخ سرودن آنها را حدس زد مثلاً در پایان داستان سیاوش
 سخن از پنجاه و هشت سالگی است (۷۶)

نگیرم بجزیاد تابوت و دشت *

چو برداشتم جام پنجاه و هشت

که اگر سال تولد او را باقرائنی که در دست است ۳۲۹ هجری بدانیم تاریخ سرودن این داستان سال ۳۸۷ خواهد بود .

داستان نخجیر کردن رستم و پهلوانان در شکارگاه افراسیاب را پس از بیان پادشاهی کاووس در شصت سالگی سروده است که برابر می شود با سال ۳۸۹ هجری .

ز کاووس کی باز پرداختم کنون رزم گردنکشان ساختم...

مرا عمر بر شصت شد سالیان به رنج و به سختی بیستم میان (۷۷)

بطوری که دیده می شود همه تاریخ ها قبل از پادشاهی محمود غزنوی است .

۵- فردوسی مکرر و در سه جا به تصریح از سرودن شاهنامه قبل از محمود یاد کرده و گفته است که بیست سال سخن را نگاه داشته تاشاهی ارزنده بیاید و شاهنامه را بنام او کند و هم تصریح کرده که نیازمندی در ۶۵ و ۶۶ سالگی او را بدین کار برانگیخته است و محاسبه این سالها از عمر فردوسی با تاریخ تقریبی آغاز سرودن شاهنامه برابر است :

الف - ضمن پادشاهی کی خسرو :

به پیوستم این نامه باستان	پس ندیده از دفتر راستان
همی داشتم تا کی آید بدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	به درویشی و زندگانی و رنج
من از شصت و شش سست گشتم چو هست	بجای عنانم عصا شد بدست (۷۸)

ب - در پایان سخن دقیقی و آغاز لشکرکشی ارجاسب :

من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده ای	بگاه کیان بر درخشنده ای
همم این سخن بر دل آسان نبود	جز از خامشی هیچ درمان نبود
سخن را نگه داشتم سال بیست	بدان تاسزاوار این گنج کیست (۷۹)

ج - درداستان یزدگرد پس از کشته شدن ماهوی سوری :

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه درد و رنج

به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیرساز آمدم (۸۰)

علت تقدیم شاهنامه به محمود و چگونگی داخل شدن مدائح محمود در شاهنامه : باتصریحی که خود فردوسی در اشعار مذکور کرده است در ۶۵ یا ۶۶ سالگی آن گاه که همه ثروت و جوانی خود را در راه زنده کردن افتخارات ایران فدا ساخته است به فکر می افتد که شاهنامه را بنام محمود کند و این تاریخ برابر است تقریباً با سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ هجری و در این تصمیم فردوسی عوامل معنوی و مادی هر دو مؤثر بوده است : از عوامل معنوی نخست باید وجود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود را نام برد زیرا این وزیر در ایران دوستی و علاقه به زبان پارسی با فردوسی هم عقیده بود و او بود که دستور داد کلیه امور دیوانی را به پارسی برگردانند و از قضا در سال ۳۸۴ که نسخه اول شاهنامه تمام شده بود او به پیشکاری و وزارت محمود رسید که در آن موقع محمود سپهسالار خراسان بود .

چنین وزیری که خود خراسانی است و در خراسان همه کاره دستگاه سپهسالار است و به زبان فارسی عشق می ورزد و در ترویج آن می کوشد ممکن نیست از وجود فردوسی و شاهنامه اش بی خبر مانده باشد و طبیعی است که از سال ۳۸۹ که محمود از سپهسالاری به شاهی رسیده و از تشویق فردوسی به این که اثر خود را با عرضه کردن به دربار محمود به مقیاس وسیعی منتشر سازد فرو نایستاده است اما شاید فردوسی نمی خواسته و روا نمی دیده است که یادگار افتخارات قوم ایرانی را به نام شاهی غیر ایرانی کند و منتظر زمینه مساعدتری بوده است لیکن تهیدستی و پیری و نیازمندی از سوئی و بالا گرفتن قدرت بلا منازع محمود از سوی دیگر او را از هر گونه تغییری مأیوس و به عاقبت اندیشی و اداشته است

همان عاقبت اندیشی که همه شاعران و نویسندگان و صاحبان آثار علمی بزرگ داشته‌اند .

آنان اگر کتابشان را به‌شاه وقت تقدیم نمی‌کردند بافقدان سرمایه و وسائل انتشار ممکن بود اثرشان نیز با آنان بمیرد چنانکه در زمان مانیز چاپ و انتشار آثار عظیمی چون لغت نامه دهخدا و دائرةالمعارف‌های مشابه در دنیا از عهد مؤلفان آنها ساخته نیست و تنها توجه دستگاه‌های دولتی می‌تواند ضامن نشر آنها باشد .

کتابی به عظمت شاهنامه را هیچ دستگاهی جز دستگاه شاهی قادر نبود در نسخ متعدد بنویسند و منتشر سازد. فردوسی دید که با این طریق عدو سبب خیر می‌شود و آنچه را در انتقاد از دربار محمود و نا بخردی ترکان و وحشیگری تازیان سروده است بدست نماینده خود آنان منتشر می‌گردد این کار هم مددی به زبان فارسی بود و هم وسیلتی برای تقویت حس ملیت و روحیه ایرانیان آنهم در زمان وزارت عنصری چون اسفرائینی .

عامل مادی یعنی مسأله تهیدستی و نیاز هم‌چنانکه ذکر شد در این امر دخالت بسیار داشت مردی به‌مناعت فردوسی که عمری باحشمت زیسته چه قدر باید در فشار و درمانده باشد که آرزو کند دخل و خرجش برابر افتد !؟

مرا دخل و خرج ار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تگرک آمد امسال برسان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی از تگرک
در هیزم و گندم و گوسپند	بیست این بر آورده چرخ بلند
می‌آور که از روز ما بس نماند	چنین بود تا بود و بر کس نماند (۸۱)

این ملاحظات معنوی و مادی فردوسی را بر آن میدارد که وقتی برف پیری بر سرش ریخته و دست و پایش از کار فرو مانده و روزنه هر گونه امیدی بسته است در سایه درختی که از سی سال عمر و ثروت و توان او نیرو گرفته و به‌فلک گردن افراشته است اندکی

بیاساید .

بنابر این آغاز ارتباط فردوسی را با دربار محمود به پایمردی خواجه بزرگ فضل بن احمد اسفراینی (نه چنانکه صاحب چهار مقاله نوشته است احمد بن حسن میمندی !!) باید از همان ۶۶ سالگی یعنی حدود سال ۳۹۵ دانست بعید نیست که در این سالها فردوسی بوسیله وزیر به محمود معرفی شده باشد و بنا بر توصیه اسفراینی فردوسی موظف شده باشد که در شاهنامه تجدید نظر و آنرا به نام محمود کند و جای بجای مدح محمود را بگنجاند و چه بسا که در همین زمان محمود وعده کرده باشد که اگر شاهنامه بنام او شود بهریتی دیناری بدهد .

فردوسی ضمن پادشاهی کیخسرو و طی خطبه‌یی از فضل بن احمد به نیکی یاد می‌کند و می‌گوید :

کجا فضل را مسند و مرقد است	نشستن که فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کد خدای	به پر هیز و داد و به دین و بهرای ...
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد بسر (۸۲)

قابل توجه و تفکر است که کوچکترین دلیلی برای ملاقات فردوسی و محمود در این زمان و یا وقتی دیگر جز داستانی که در تاریخ سیستان آمده است و نظائر آن - که قابل استناد نمی‌باشد - در دست نیست چه اگر ملاقاتی می‌شد باید ذکری از آن باقی می‌ماند و سخنی از اینکه فردوسی شعری خوانده و با بودن مشوق و پشتیبانی قوی چون اسفراینی صله‌ای دریافت کرده باشد ...

ممکن است حدس زد که بعد از مغضوب و مطرود شدن فردوسی هیچکس حق نداشته است نام او را ببرد و شاید بهمین علت است که در آثار آنهمه شاعر و نویسنده معاصر او هیچگونه ذکری از آمدن فردوسی به غزنین و چگونگی کار او خواه در ستایش و خواه

در نکوهش وجود ندارد حال آنکه درباره غضائری و امثال او هست .

از قضا در اشعار خود فردوسی هم قرینه‌ای که بر ملاقات او و محمود دلالت کند دیده نمی‌شود. در چهارمقاله ذکر از سفر فردوسی به غزنین هست ولی در مورد شاهنامه سخن از «عرضه کردن» است و عرضه کردن لازم نیست مستقیم و حضوری باشد (۸۳) بنا بر این تا یافته نشدن دلیلی باید قبول کرد که بین فردوسی با محمود ملاقاتی رخ نداده است و از مناعت طبع فردوسی هم انتظار می‌توان داشت که بدین کار رغبت بسیاری نشان نداده باشد .

گنجاندن مدایح :

بنا بر آنچه گذشت فردوسی از حدود سال ۳۹۵ هجری در صدد این تجدید نظر در شاهنامه برمی‌آید و هر جا مقتضی می‌بیند و غالباً در آغاز دوره‌های پادشاهی چندیتی در ستایش محمود می‌گنجاند حتی در بعضی شاهنامه‌ها ابیاتی که در مدح محمود است بنام جیبی بن قتیبه است چنان که آقای تقی زاده می‌نویسند (۸۴) : از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن (به نشان Or. 2833) واضح دیده می‌شود که بعضی از همان اشعار را جمع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد ، که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خاتمه بوده در این خاتمه هیچ ذکر از سلطان محمود نیست»

این مدائح و همچنین بیان فردوسی از حال و سال خود در نسخ فعلی شاهنامه بی‌ترتیب است بطوری که در ضمن جنگ کیخسرو و افراسیاب شاعر از ۶۶ سالگی خود نام می‌برد ولی در اواخر پادشاهی شاپور و هم در جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله می‌داند و در ولعهد کردن نوشیروان هر مزرا ۱۶ ساله و این وضع با سیر تاریخی مطالب همگام نیست و نشان می‌دهد که غالب این گونه اشعار (یعنی مدائح و حسب حالهای ضمن آن) پس از

آن که قرار شد شاهنامه بنام محمود گردد سروده و جای به جای افزوده شده است و ظاهراً فردوسی پس از رنجش از محمود خود همه یا بعضی از آنها را بیک سونهاده است و بعد افرادی اعم از کاتبان و نساخ و غیر آنان به مراعات مصلحت یا رعایت امانت از روی نسخه یا نسخ سابق آن اشعار را کم و کسر کرده و هر جا خواسته اند به سلیقه خود قرار داده اند و این آشفتگی و عدم تناسب از آنجا به وجود آمده است.

آماده کردن شاهنامه برای تقدیم:

بهر تقدیر تجدید نظر فردوسی در شاهنامه و تکمیل آن و گنجاندن ستایش های محمود در موارد مناسب و نوشتن نسخه کامل تا حدود سال ۴۰۲-۴۰۱ هجری مدت می گیرد و اینکه فردوسی تاریخ ختم شاهنامه را سال ۴۰۰ ذکر کرده تقریبی است نه تحقیقی ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار زیرا در آغار داستان اشکانیان از واقعه بخشیدن خراج يك ساله توسط محمود یاد کرده است بدین شرح:

گذشته ز شوال ده با چهار	یکی آفرین باد بر شهریار
از این مرده ای داد بهر خراج	که فرمان بد از شاه با فرو تاج
که سالی خراجی نخواهد ز پیش	ز دیندار بیدار و از مردکیش
از این نامه شاه مردم نواز	که بادا همه ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانه هاشد به دشت	نیایش همی ز آسمان برگذشت
که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته براو گردش روزگار (۸۵)

این اشعار اشاره به قحط سال عظیم خراسان است در سنه ۴۰۱ هجری چنانکه ابن اثیر در بیان پاره ای از حوادث سال ۴۰۱ می نویسد که در خراسان قحط و گرانی بحد اعلای شدت رسید چندان که بخوردن آدمیان پرداختند و بعضی در حالی که فریاد

می زدند: نان نان، جان می دادند. پس از این قحط بیماری وبا روی آورد و چنان کشتاری کرد که مردم از عهدۀ دفن مردگان بر نمی آمدند (۸۶)

بنابراین باید گفت که در همین سال یعنی ۴۰۱-۴۰۲ است که تجدید نظر در شاهنامه برای گنجائیدن مدح‌های کوتاه محمود و هم استنساخ آن خاتمه یافته و عرضه شده است اما از سوء تصادف آن وزیر ادب شناس پارسی دوست که فردوسی را بر تقدیم شاهنامه بر انگیزخته بود یعنی اسفراینی پس از ۱۷ سال وزارت در سال ۴۰۱ معزول و مغضوب محمود شده بود و بدیهی است که این غضب کم و بیش شامل حال دوستان و برگزیدگان وزیر هم می شد که فردوسی هم یکی از آنان بود و بدتر اینکه جای اسفراینی را احمد میمندی گرفت که شیفته ادب عربی بود تا آنجا که دستور داد مکاتبات دیوانی را که در زمان اسفراینی به فارسی صورت می گرفت باز به عربی برگردانند و با این وصف واضح است که آن زمینه مناسب و مساعد قبلی بکلی از میان رفته و اوضاع در عکس جهت مطلوب تحول یافته بود. در چنین وضعی که حامی فردوسی و زبان فارسی از میان رفته و مخالفی بجای آن نشسته طبیعی است که شاعران درباری فرصتی برای بدگوئی و خوار کردن اثر فردوسی و دور ساختن این رقیب عظیم نزد شاهی که خود شعر شناس نیست بدست می آورند و ظاهراً مقصود فردوسی از «بدگوی» و کسی که اختر فروزان بخت و کار او را چون «انگشت» کرده است اگر خود وزیر نباشد شاعر درباری متنغذی است چنان که در هجو نامه می گوید:

بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم به بد کرد یاد

بر پادشا اخترم زشت کرد فروزنده اختر چو انگشت کرد

ظاهراً پس از این نو میدی است که در آغاز داستان خسرو شیرین هم شکوه خود را می گنجاند و از برادرشاه - امیر نصر - «سالار شاه» که شعر دوست و شاید شعر شناس تر از

برادر بوده می‌خواهد که ارزش کارورنج او را بر محمود یاد کند :

حسد برد بدگوی بر کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز	بخواند به بیند به پاکیزه مغز
وزان پس کند یاد بر شهریار	مگر تخم رنج من آید به بار (۸۷)

شهادت عجیب فردوسی و تصمیم محمود به مجازات او :

می‌دانیم که این تخم رنج در زمان خود فردوسی از نظر مادی بیار نیامد و او بنا بر آنچه نقل شده است بیست هزار درم صله محمود را بین حمامی و فقاعی قسمت کرد تا به شاه تنک نظر بفهماند همه بخشش او در نظر استاد طوس خرج گرما بهای بیش نیست. البته دلیلی در دست نداریم که صحت این داستان را ثابت کند اما قرائنی هست که از جمله است فرار فردوسی به هرات و چند ماه مخفی شدنش در خانه محمود و راق پدر ازرقی شاعر و خشم بی حد و حصر محمود، که تنها عمل اهانت آمیز فردوسی می‌تواند انگیزه آن باشد تا آنجا که تاطوس گماشتگان برای دستگیری او فرستد و اگر فردوسی چنین اهانتی روا نداشته بود دلیلی برای خشم ناگهانی محمود وجود نمی‌یافت بعد هم می‌بینیم که فردوسی به مازندران می‌رود و روشن است که فشار اعمال محمود و خطر افکنده شدن بزیر پای پیل (۸۸) او را بدین کار و امیدارد و گرنه برای پیر مرد هشتاد ساله تهدیدی سفری بدین درازی مطلوب نمی‌تواند باشد.

در این سفر مازندران نیز قصد حقیقی فردوسی از اینکه شاهنامه را بنام فرمانروای مقتدری بکند تا از نابودی برکنار بماند و منتشر گردد آشکارا می‌شود زیرا او بی هیچ قرار قبلی یا طمع و تقاضا و امید صله‌ای خود به سپهبد طبرستان پیشنهاد می‌کند که شاهنامه را «از نام محمود به نام تو خواهیم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست» (۸۹) و

سپهد از ترس محمود نمی تواند بپذیرد .

پایان کار

اکنون فردوسی را می بینیم که از طبرستان به زادگاه خود باز می گردد مردی محروم و مطرود و تحت تعقیب گماشتگان محمود و بر لب پرتگاه اعدام ... اما این مرد باموی سپید و پشت دو تا و گوش سنگین پسر مرده و تهیدست بی کس و نومید و در فشار فقرهای متعصب حنفی (۹۰) تا پایان عمر نومید نمی شود و سرفروود نمی آورد و از عقیده خویش دست نمی کشد :

او مخالف چابلوسی ، مروج زبان فارسی ، پای بند تشیع و دشمن ترك و تازی دو عنصر اشغالگری بود که پنجه برگلوی ایران نهاده بودند و این درست در زمانی بود که ترکی از جانب عربی بشاهی ایران رسیده بود و هر دو در غارت ثروت ملل خاصه ایرانیان همداستان بودند و هر سری را که در برابر آنان فرود نمی آمد بخاك می افکندند اما فردوسی مردی نبود که در برابر ییگانه هر چند سلطان محمود غزنوی و القادر بالله عباسی باشد سرفرواد آورد و شگفت انگیز است که او يك تنه به مقابله آنان برخاسته است و اینکه پیروزی از آن اوست یا محمود هم اکنون قابل محاسبه و دریافت است .

بنظر من فردوسی با سرودن بیش از پنجاه هزار بیت بلند به هدف خویش رسیده است . او متجاوز از پنجاه هزار سرباز شکست ناپذیر در اختیار هرایرانی گذارده است که اگر شاهنامه بخواند این نیروی جاویدان را پشت سر خویش احساس می کند ... نیروئی نمایشگر و نگاهبان افتخارات قوم ایرانی ، پشتیبان راستی و رادی و دشمن سرسخت ییگانه و ییگانه پرستی .

بدین جهات بود که در آغاز مقاله گفته شد شاعری کوچکترین هنر و کمترین وزنه تعیین ارزش فردوسی است و بنظر من اگر روزی ما ایرانیان بخواهیم مظهری برای مقاومت

در برابر یگانگان و ایران دوستی برگزینیم هیچکس سزاوارتر از فردوسی نیست .
 به گمان نگارنده پرفسور برتلس هم با چنین احساسی درباره فردوسی نوشته است
 که (۹۱): «بدیهی است مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام
 پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود
 جاوید خواهد بود .

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و باین قیمت خریدار محبت و احترام ملت
 ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین درر نایاب را به گنجینه ادبیات جهانی افزود»

۱۱. ایرانیان از دین عظیمی که از جهات مختلف به فردوسی داریم سهم بسیار ناچیزی
 را ادا کرده ایم و از این بابت شرمساریم جوانان ما بدرستی فردوسی را نمی شناسند ، تنها
 از رادیو همراه با ضرب شیر خدا و اندکی در کتب دبستانی و دبیرستانی بایستی چند از او
 آشنا می شوند بی آنکه عظمت روحی و ارزش هنری قهرمان وطن خود را چنانکه باید
 دریابند .

کتاب شاهنامه گران و سخت یاب است حال آنکه باید با چاپهای روشن ، و ذکر
 معانی لغات و اشعار دشوار ، در جزوات کم حجم ، داستان داستان ، بوسیله دولت چاپ و
 به قیمت تمام شده بین جوانان و خوانندگان توزیع گردد . بزرگان ادب بجای توصیف
 خارجی موضوع به تجزیه و تحلیل آن بپردازند همه مبهمات و نکات دشوار و تاریک آنرا
 از سوئی و ارزشهای آن را از سوی دیگر روشن سازند و دولت بداند که هر پولی در این راه
 خرج شود در راه تقویت روحیه ملی و وطنی قوم ایرانی و سرفرازی و روسفیدی ملت
 ایران خرج شده است در عین آنکه این کار هیچ مغایرت و منافاتی با ایجاد کارخانه
 ذوب آهن و توسعه صنعت پتروشیمی و حتی ساختن سفینه فضائی ندارد .

مراجع:

- ۱- المنتظم فی تاریخ الملوك والامم ابن جوزی ج ۸ ص ۴۰ - ۳۸ - تاریخ الاسلام السیاسی والدینی و الثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۳۰۸-۳۰۷ بنقل از فرخی سیستانی تألیف دکتر یوسفی ص ۱۷۴
- ۲- زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۶۰ به بعد به نقل از فرخی سیستانی ص ۱۸۱
- ۳- هر جا در این مقاله از ترك سخن می رود مراد ترکان نژاد اوردال آلتایی است که از آن سوی سقده ایران هجوم کرده اند و ظاهراً در ایران کنونی از آن گونه مردم خالصاً نداریم.
- ۴- چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بر او شاد کام
- ۵- چنین گفت مرجفت را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلور
- بیریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک
- ۶- رخ لاله کون کشت برسان گاه چو کافور شد رنگ ریش سیاه
- ۷- چو سال اندر آمد به هفتاد و شش غنوده همی چشم میشارفش
- توضیح آنکه شاربیدن به معنی فرو ریختن مایعات است که در خراسان شربیدن (بروزن غریدن) می گویند باین شاید «میشار» مانند «آبشار» به معنی می فرویزند و مستی پراکننده باشد که برای چشم صفت زیبایی است و «فش» از ادات تشبیه مشهور و مستغنی از توضیح است بنا بر این «چشم میشارفش» چشمی است خوش حالت و جادونگاه که کوبی از او باده و مستی فرو می ریزد.
- ۸- بجای عنانم عصا داد سال پراکنده شده الوبر کشت حال
- (ص ۶۸۰ جلد ۳ شاهنامه)
- ۹- کشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
- (ص ۱۰ جلد ۱ شاهنامه)
- ۱۰- «فرو دسی در آن دبه شو کتی تمام داشت چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود» حکایت نهم از مقاله دوم چهار مقاله نظامی عروضی ص ۷۵ مصحح دکتر معین.
- ۱۱- برفت آن بت مهر بانم زباغ بیاورد رخشنده شمع و چراغ
- می آورد و ناروتربج و بیی زدوده یکی جام شاهنشهی
- دل بر همه کام پیروز کرد شب تیره همچون که روز کرد
- (ص ۱۰۶۶ جلد ۴ شاهنامه)
- ۱۲- چهارمقاله عروضی با تعلیقات مصحح دکتر معین چاپ سوم از انتشارات کتابفروشی زوار

که ۱۳۳۳ در چاپخانه طهران مصور بچاپ رسیده است .

۱۳- تعلیقات چهارمقاله ۴۳-۳۶

۱۴- الا ای برآورده چرخ بلند

چو بودم جوان برترم داشتی

مرا کاش هرگز نپروردیم

چه داری به پیری مرامستمند

به پیری مرا خوار بگذاشتی

چو پروده بودی نیاززدیم

(س ۳۰۹۰ جلد ۱۰ شاهنامه)

تو باید که باشی درم کو مباح

بی آزار بهتر دل راد مرد

(س ۱۱۴۰ شاهنامه جلد ۴)

ز دانایی و شرم بی بهر کان

نه هوش و نه دانش نه نام و نه تنگ

همی داد خواهند کیتی بیاد

(س ۲۹۸۶ - جلد ۹ شاهنامه)

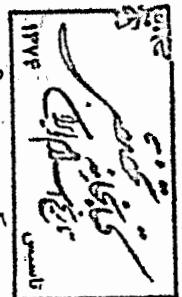
۱۵- زبهر درم تندوبد خومباح

ز زبهر درم تا نباشی بدرد

۱۶- از این مارخوارا هرمن چهر کان

از این زاغ ساران بی آب ورنک

نه کنج و نه تخت و نه نام و نه زاد



۱۷- رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «ارزش کار استاد طوس» درمجله یغما شماره

اسفند ماه ۱۳۳۸ ص ۵۴۷ - ۵۳۹

۱۸- رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان «مذهب فردوسی» درمجله دانشکده ادبیات

تبریز شماره اول سال یازدهم بهار سال ۱۳۳۸ ص ۱۱۳ - ۱۰۵ و جلد اول شاهنامه چاپ بروخیم

ص ۶-۷ و جلد سوم شاهنامه ص ۶۱۷ و ص ۶۸۰ و جلد هفتم ص ۱۸۰۸ و النقض فی بعض مثالب

النواصب ص ۲۵۲ .

۱۹- ظهیر الاسلام ج ۱ ص ۳۸۴ - چهارمقاله ص ۳۱ - مجله کابل ج ۱ ص ۵۷

۲۰- تمهة الیتیمه ج ۲ ص ۶۰

۲۱- دمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) تمهة الیتیمه مصحح اقبال ج ۲ ص ۷۵ - ۷۳ - معجم

الادباء یا قوت ج ۵ ص ۱۲۱ - ۱۱۶ قابوس نامه چاپ طهران ص ۱۸۷ - ۱۸۶

۲۲- دیوان فرخی ص ۱۸۵ :

نبود هیچ ملک را بجهان هیچ وزیر

شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

آن که پردل تر و داناتر از او

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید

۲۳- تاریخ ادبی ایران جلد اول تألیف براون ترجمه علی پاشا صالح ص ۶۵۱ - ۶۵۰ .

۲۴- دیوان الالباب عوفی مصحح سعید نفیسی چاپ اتحاد ص ۲۷۰

۲۵- تاریخ فرخ دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

- بچندین هنر شصت و دو سال بودم چه توشه بدم ز آشکار و نهانی
- ۲۵- هزاره فردوسی ص ۹۸
- ۲۶- او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده
- ۲۷- تشبیه از آقای نصرالله فلسفی است در چندمقاله تاریخی و ادبی از نصرالله فلسفی ص ۲۶۷
- انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۴۲ ۲۸- تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۵۲
- ۲۹- ذیل ص ۳۳۵ از مقالات تاریخی و ادبی نصرالله فلسفی چاپ دانشگاه طهران
- ۳۰- چهارمقاله ص ۵۷
- ۳۱- دیوان خاقانی مصحح دکتر سجادی ص ۹۲۶
- ۳۲- شنیدم که از نقره زرد و یکدان ز زرساخت آلات خوان عنصری
- ۳۳- کاه گفتی بیا و رود بزن کاه گفتی بیا و شعر بخوان
- (دیوان فرخی ص ۲۶۷)
- ۳۴- کهنش به پیل کنم نه نیت کهنش بغلام کهی بحاجب شایسته و کهی به پسر
- (دیوان فرخی ص ۱۲۹)
- ۳۵- تاریخ سیستان مصحح ملک الشعرای بهار چاپ زوار ص ۷-۸
- ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳- دیوان فرخی به کوشش دبیرسیاقی سال ۱۳۳۵ ص
- ۳۴۴ و ۶۵ و ۲۴۸ و ۲۶۰ و ۲۱۴ و ۸۰ و ۲۶۹ ایضاً رجوع شود به ص ۱۷۴ در مدح ابوبکر
- حصیری ندیم سلطان و ص ۳۰۳ و ۲۳۸ مدح مسعود .
- ۴۴ و ۴۵- دیوان عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۲۴۰-۲۳۹ و ص ۱۸۱
- ۴۶ و ۴۷- دیوان منوچهری چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۳۵ و ۴۸
- ۴۸- شاهنامه بروخیم ج ۹ ص ۲۹۶۷-۲۹۶۵
- ۴۹- جلد سوم شاهنامد ص ۷۶۶-۷۶۵
- ۵۰- تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی دکتر فیاض ص ۱۰۰-۹۷
- ۵۱- دیوان عنصری ص ۱۹۱-۱۹۱ ۵۲- راحة الصدور ص ۹۱
- ۵۳- برای ملاحظه اسناد ترک نژادی و غلامی سبکتکین رجوع شود به کتاب «فرخی سیستانی-
بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا و از دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد ص
۱۳۶-۱۳۷ و اسنادی که در آنجا مذکور است چون جهانگشای جوینی جلد ۲ ص ۱-۲ . ترجمه
تاریخ یمینی ص ۳۱ . روضة الصفا ج ۴ ص ۸۶ . کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر قسم رابع ص ۷۷۱ .
جامع التواریخ رشیدی ص ۴ . تاریخ گزیده ص ۳۸۹ . دستورالوزرا خواندمیر ص ۱۳۶ . ظهیر الاسلام

- احمد امین ج ۱ ص ۲۷۷. تاریخ ادبی ایران ادوارد براون ج ۲ ص ۹۴. سیاست نامه ۱۳۲-۱۳۰.
- تاریخ بیہقی ص ۲۰۳-۲۰۱
- ۵۴- طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۶۷-۲۶۶ ۵۵- طبقات ناصری ج ۲ ص ۷۸۹-۷۹۰
- ۵۶- طبقات ناصری ج ۱ طبقه ۱۱ ص ۲۶۷ مصحح عبدالحی حبیبی
- ۵۷- فرخی سیستانی ص ۱۳۷
- ۵۸- طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۶۸-۲۶۷ و بحیرہ فزونی استرآبادی باب نہم ص ۱۱۸-۱۱۶
- ۵۹- تاریخ بیہقی ص ۲۹۲
- ۶۰- بہ نقل از کتاب «فرخی سیستانی» کہ منقول است از زندگانی وزمان سلطان محمود غزنوی ص ۱۵۷ ۶۱- بہ نقل از «فرخی سیستانی» ص ۲۹۷
- ۶۲- رجوع شود بہ کتاب «ایران از نظر خاورشناسان» ترجمہ دکتر رضا زادہ شفق ص ۳۰
- ۶۳- تاریخ ملل اسلامی از بروکلیمان بہ نقل از کتاب فرخی سیستانی ص ۱۸۶-۱۸۵
- ۶۴- معجم الادباء یا قوت ج ۱۷ ص ۱۸۶
- ۶۵- النجوم الزاہرہ از ابن تفری بردی ج ۳ ص ۲-۴ ولغت نامہ دہخدا ص ۳۳۷
- ۶۶- ذیل تعلیقات چہار مقالہ ص ۴۱۹
- ۶۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۲۹۲-۲۹۱
- ۶۸- مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۴-۴۰۳
- ۶۹- ایضاً رجوع شود بہ زین الاخبار کردیزی ص ۲۲۱ الکامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۲۸ و مقدمہ
- ابن خلدون ص ۵۰۸-۸۰۴ ۷۰- تاریخ کردیزی ص ۴۶
- ۷۱- ہزارہ فردوسی مقالہ آقای تقی زادہ ص ۷۰ ضمیمہ فہرست نسخ فارسی کتابخانہ مموزہ بریتانیا تألیف ریوس ۱۳۲
- ۷۲- ہزارہ فردوسی ص ۷۰ تاریخ ادبیات دکتر صفاج ص ۴۷۶
- ۷۳- شاہنامہ ج ۱ ص ۱۰-۹
- ۷۴- تاریخ کردیزی چاپ طهران ص ۳۷ بیعد بنقل از تاریخ ادبیات صفا ص ۴۷۰
- ۷۵- تاریخ ادبیات دکتر صفاج ص ۴۶۶ ۷۶- شاہنامہ فردوسی ج ۳ ص ۶۸۰
- ۷۷- شاہنامہ ج ۲ ص ۴۱۵ باورقی و تاریخ ادبیات دکتر صفا ذیل ص ۴۶۸
- ۷۸- شاہنامہ ج ۵ ص ۱۲۷۳-۱۲۷۴ ۷۹- شاہنامہ ج ۶ ص ۱۵۵۵
- ۸۰- شاہنامہ ج ۹ ص ۳۰۱۸-۳۰۱۶ ۸۱- شاہنامہ ج ۹ ص ۳۰۰۷

- ۸۲- شاهنامه ج ۵ ص ۱۲۷۳
 ۸۳- چهارمقاله ص ۷۷ و ص ۸۰
 ۸۴- هزاره فردوسی ذیل ص ۸۰
 ۸۵- شاهنامه ج ۷ ص ۱۹۲۲-۱۹۲۰
 ۸۶- الکامل ج ۹ ص ۷۷
 ۸۷- شاهنامه ج ۹ ص ۲۸۶۹-۲۸۶۸
 ۸۸- از هجوتامه :
 مرا سهم دادی که دریای پیل تنگ را بسایم چو دریای نیل
 ترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر پاک نبی و علی
 ۸۹- چهارمقاله ص ۸۰
 ۹۰- هزاره فردوسی ص ۹۱-۹۰
 ۹۱- مقاله پرفسور برتلس در هزاره فردوسی ص ۱۶۱

